

*** میرزا محمدعلی نقیب‌الممالک**

امیرارسلان (رومی)–تألیف بین ۱۳۹۸ تا ۱۳۰۵ قمری– داستانی عامیانه–افسانه‌ای (حدود ۱۶۵۰۰۰)

چون فرنگان بر روم غلبه می‌کنند همسر ملکشاه در جامه‌ی کنیزان با کشتی فرار می‌کند و در جزیره‌های پنهان می‌شود. چندی بعد خواجه نعمان، بازرگان مصری او را می‌یابد و چون آریستن است بعد از وضع حمل به تقاضای خواجه نعمان به همسری وی درمی‌آید. خواجه نعمان کودک او را که پسر است ارسلان می‌نامد. و به پدیده‌ی فرزند خود تربیتش می‌نماید تا به هجده سالگی می‌رسد، سرانجام هویت پسر معلوم می‌شود و او پس از کشتن الماس خان، ایلیچی پطرس شاه فرنگی. با لشکر خدیو مصر، روم را تسخیر می‌کند و دست به تخریب و غارت کلیساها می‌زند و در همین اثنا در کلیسای بزرگ تصویر فرخ‌لقا دختر پطرس شاه را می‌بیند و سخت بر او عاشق می‌شود و در طلب به طور ناشناس به فرنگ می‌رود. از این پس سراسر داستان شرح مبارزات و کشمکش‌های امیرارسلان برای رسیدن به وصال مشوقه است. ضمن ماجراهای محیرالعقول برای رسیدن به فرخ‌لقا می‌جنگد و با دیو و جن و اژدها و جادوگران عارفی و سحرآمیز و موانع گوناگون را که دشمنان و در رأس همه‌ی آنها قمر وزیر (که خود عاشق فرخ‌لقاست) در سر راه وی ایجاد می‌کنند. با کمک شمس وزیر (وزیر دوم پطرس شاه) از پیش برمی‌دارد و سرانجام پس از فتح قلعه سنگباران به فرخ‌لقا دست می‌یابد و با او وصلت می‌کند.

پطرس شاه دو وزیر دارد، یکی شمس وزیر که مسلمان و نیکوکار است و دیگری قمر وزیر که در واقع ضد قهرمان این داستان است. قمر وزیر نابکاری خوش‌ظاهر است و حق صحبت و نعمت هیچکس را رعایت نمی‌کند و حتی به ولی نعمت خود یعنی پطرس شاه خیانت می‌ورزد. وی امیرارسلان را آلت دست امیال شیطانی خویش می‌سازد اما سرانجام به صورت سگی سیاه درمی‌آید و با مرگ فجיעی می‌میرد.

نام و شخصیت و خصوصیات شمس وزیر و قمر وزیر در این کتاب اقتباسی از «شمسه» و «قیقهقه» دو وزیر یاقوت شاه در داستان اصلی

*** شنبه یازدهم همین سال**

هنوز اکتشافم کامل نشده است. کسی حوصله تمرکز روی ذهنش را ندارد.
می‌گویند **بیچه برو کنشکت را بساب**.

کسی به دانشمند و مخترع توجهی نمی‌کند.

بار به همین سادگی است. پرنندگان با پر و بال و ما فقط با ذهنمان پرواز می‌کنیم. تا هشتت– نه متر راحت پرواز کرده‌ام. امروز تمام قوای ذهنی‌ام را آماده کرده‌ام. **به پرواز در ابرها** فکر کردم و می‌خواستم دکمه شروع را بزنم که مادرم داد کشید: «نو تا نان می‌خواستی بگیرِی. **الهی از چهار ستون بدن عاجز شوی!**»

گفتم: «چشم مادر الان می‌روم» و از تمرکز بیرون آمدم.

اگر مادر ادیسون هم این طوری بود برق که هیچ، **دیپلومی هم اختراع نمی‌کرد.**

دانشمندان خیلی ظریف و حساسند. اگر به ماری کوری گفته بودند الهی از چهار ستون بدن عاجز شوی راه انانویی را هم گم می‌کرد. ولی من **گم نکردم.**

توی صف نانوایی برای دو نفر (جلوتری و پشت سری) از قدرت نامحدود ذهن گفتم. وقتی همگی نان گرفتیم. گفتمند برای اولین بار از صف نانوایی حوصله‌شان سر نرفته است. شماره‌هایشان را ثبت کردم. **قرار شد هر وقت می‌خواهم نان بگیریم خبرشان کنم.**

*** پنجشنبه یازدهم ماه بعدی همین سال**

تا سی و سه متر پرواز کردم. کمی مغرور شده بودم. موقع فرود تمرکزم

کتاب شمسو و قیقهقه به عنوان «حکایت گنجور عابد و شمسو و قیقهقه وزیر» است.

درباره‌ی مؤلف این داستان که یکی از مشهورترین یا شاید مشهورترین داستان‌های عامیانه فارسی است اختلاف نظر وجود دارد. اسناد و شواهد حاکی از این است که داستان مزبور ظاهراً زاییده تخیل نقیب‌الممالک (نقال‌باشی زمان ناصرالدین شاه) و تحریر توران آغا ملقب به فخرالدوله، دختر ناصرالدین شاه است؛ لیکن از تفحص محققان چنین برمی‌آید که عناصر این داستان برگرفته از چند داستان قدیم‌تر، خصوصاً «رموز صهره» است که به شیوهای هنرمندانه ترکیب شده و به شکل داستانی مستقل و جذاب درآمده است.

محمدجعفر محجوب ضمن اشاره به شباهت‌های این داستان و شیرویه نامدار، احتمال می‌دهد که مؤلف امیرارسلان کتاب شیرویه را که یکنواخت کاسته و شاهکاری سخن دلاویز و متنوع و سرشار از ذوق و حال بر طبق موازین داستان‌سرایی عصر خویش پدید آورده است. عوام را تا به انتها بخواند الآخون و الاخون (آواره) خواهد شد.

گویا اول بار در ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ قمری به طبع رسید و پاکیزه‌ترین نسخه موجود متعلق به محمدجعفر محجوب است که با مقدمه‌ای متع و محققانه در ۱۳۴۰ شمسی منتشر شد.

*** سیمین دانشور**

متولد اردیبهشت ۱۳۰۰، شیراز– داستان‌نویس

در خانواده‌ای اهل فرهنگ به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدرسه انگلیسی مهرآئین در شیراز گذراند. در امتحانات نهایی شاگرد اول سراسر کشور شد و به دانشگاه تهران راه یافت. از ۱۳۳۰ مدتی در اداره‌ی تبلیغات

جوان

نویسندگان فارس بزرگ



خارجی و رادیو تهران و با نام مستعار «شیرازی بی‌نام» در روزنامه‌ی ایران کار کرد و همزمان به تحصیل ادامه داد. در ۱۳۲۷ اولین کنایش را که مجموعه داستانی به نام آتش خاموش بود منتشر نمود. در ۱۳۲۸ با ارائه‌ی رساله‌ی علم‌الجمال و جمال در ادبیات فارسی تا قرن هفتم، زیر نظر بانوی فرهیخته فاطمه‌ی سیاح (۱۲۸۱–۱۳۲۶) و پس از درگذشت او بدیع‌الزمان فروزافر در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی دکتری گرفت. در ۱۳۲۹ با جلال آل احمد ازدواج کرد. در ۱۳۳۱ با استفاده از بورس تحصیلی فولبرایت به آمریکا رفت و دو سال در دانشگاه استفورد به تحصیل در رشته‌ی زیبایی‌شناسی پرداخت.

پس از بازگشت به ایران در هنرستان هنرهای زیبای پسران و دختران مشغول تدریس شد. در ۱۳۳۸ با سمت دانشیار در رشته‌ی باستان‌شناسی و تاریخ هنر به استخدام دانشگاه تهران درآمد و تا ۱۳۵۸ که به خواست خود بازنشسته شد به تدریس اشتغال داشت. در ۱۳۸۲ «جایزه مهرگان»

مجموعه مقالات: **شناخت و تحسین هنر ۱۳۷۵** و **چند ترجمه دیگر مانند باغ البالو از آنتوان چخوف، گریه کن سر زمین محبوب از آلن ییتون، دشمنان (آنتوان چخوف) و … می‌باشد.**

*** سو و شون** ۱۳۴۸ رمانی اجتماعی (حدود ۷۰۰۰۰ کلمه) مکان و زمان وقوع: شیراز نیمه دوم ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۲ با اشاراتی به گذشته

در گیر و دار جنگ جهانی دوم و ورود نیروهای متفقین به ایران، حاکی دست‌نشانده اجنبی بر شیراز حکومت می‌کند. داستان با جشن عروسی دختر حاکم آغاز می‌شود که تقریباً تمام افراد سرشناس شهر در آن حضور دارند و با این تمهید توصیفی اجمالی از شخصیت‌های زمان به دست داده می‌شود.

زری (راوی) که زن جوان تحصیلکرده‌ای سرشار از علوفت و مسالمت‌جویی است و تمام هم و غمش حفظ قلمرو کوچک خود یعنی خانواده‌اش در برابر طوفان حوادث است، یوسف شوهر او که مردی عصبانی مزاج و ستیزه‌جو و صریح‌اللهجه و از خوانین روشنفکر منطقه است.

سرچنت زینگر که مأمور فروش چرخ خیاطی سینگر بوده و اینک لباس نظامیان انگلیس را پوشیده و چهره‌ی حقیقی خود را آشکار ساخته است.

مک ماهون ایرلندی شاعر مسلک و ظریف طبع و آزادمنش که به عنوان خبرنگار جنگی در منطقه حضور دارد.

ابوالقاسم خان برادر بزرگتر یوسف که برخلاف بردارش از خوانین خدوفروخته‌ی منطقه است و برای رسیدن به وکالت مجلس به هر خفتی تن می‌دهد. سایر رمان‌ها: **جزیره سرگردانی ۱۳۷۲، ساریان سرگردان ۱۳۸۰** مجموعه داستان‌ها: **شهری چون بهشت ۱۳۴۰، به کی سلام کنم؟ ۱۳۵۹، برنده لوح زرین و دیپلم افتخار جایزه‌ی بیست سال ادبیات داستانی انقلاب اسلامی، از پرزده‌های مهاجر بپرس ۱۳۷۶**

یادداشت‌های روزانه یک نابغه

احمد اکبر پور

«سلام شازده **کوجولو** گلت در چه حال است؟ احوال گوسفندت چطور است؟» بیچاره ی‌هیچ تکبری جواب داد:
می‌بینی که شبانه روز مواظبش هستم و گوسفندم هم آن طرف سیاره است.»

و دست دراز کرد و شاخش را کشید و آورد پشیمان. **چه بزرگ شده بود ماشاءالله**. به مادر گفتم که شازده کوچولو به او سلام رسانده است. گفتم: «کدوم شازده؟» گفتم: «همین. مگر چند تا شازده کوجولو داریم؟»

گفتم: «آهان بده ببینم.» اول جلد کتاب را جر داد و بعد تمام صفحاتش را ریزریز روی سر و صورتم ریخت. توی دستشویی خیلی کارم طول کشید. مسواک زدم.

*** سه‌شنبه یازدهم سه ماه بعد همین سال**

دل‌پیچه بدی داشتم. مرتب می‌رفتم دستشویی. مادر گفتم: «از بس که این سیاره به آن سیاره می‌بری.»

می‌دانستم که **متلک می‌پراند**. ولی یاد می‌ریخ‌ها افتادم. عروسی دختر رئیس جمهوری‌شان بود. اصرار کرده بودند که من یک تک با بروم.

آنها خیلی هوای دانشمندانشان را دارند. حتی به آنها نمی‌گویند بالای چشم‌تان ابروست. به من گفتند بیا اینجا. **خداتومان حقوق بگیر**، صف نانوائی هم نو. حمام رفتن هم اختیاری.

ثبتی و دادگستری

آگهی احضار متمم

در پرونده شماره ۹۴۱۱۶۴ شعبه ۱ دادیاری دادرسی عمومی و انقلاب شیراز امیر عزیزی فرزند امیدعلی به موجب شکایت اکبر امیرزاده به اتهام تهدید با چاقو و توهین تحت تعقیب قرار دارد با توجه به معلوم نبودن محل اقامت وی و عدم امکان ابلاغ احضاریه و عدم دسترسی به وی طبق ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مراتب یک نوبت در روزنامه عصر مردم آگهی و متمم ظرف یک ماه احضار می‌شود پس از انقضای مدت مذکور تصمیم لازم گرفته خواهد شد. ۲/۴۶۹۷/م الف

دادیار شعبه ۱ دادرسی عمومی و انقلاب شیراز محمد رضایی

آگهی ابلاغ دادنامه

بدینوسیله به متمم امید آشنا ابلاغ می‌گردد در دادنامه شماره ۰۵۶۶-۹۹۷۷۱۲۸۴-۹۳ پرونده کلاسه ۹۳۰۶-۹۹۴۰۹ به اتهام سرقت موتورسیکلت به پرداخت جزای نقدی محکوم گردیده‌اند به لحاظ غیابی بودن رای صادره می‌توانید ظرف بیست روز از تاریخ انتشار آگهی تقاضای واخواهی نمایید. ۲/۴۶۹۹/ م الف

شعبه ۱۰۱ جزایی دادگاه داراب

آگهی

خواهانها/ شاکتبان وحید آقایی و رامیه آقایی و زهرا آقایی و منیژه قنبری و مجید آقایی و سعید آقایی و ابراهیم آقایی و مرزیه آقایی دادخواستی به طرفیت خوانده/ متمم طیبه افشاری خرنجانی به خواسته اعتراض ثالث اصلی تقدیم دادگاه‌های عمومی شهرستان فسا نموده که جهت رسیدگی به شعبه ۲ دادگاه عمومی حقوقی شهرستان فسا واقع در استان فارس شهرستان فسا ارجاع و به کلاسه ۹۴/۱۱/۲۵۸۶-۹۰۹۹۸۷۳۱۰۰۲ تعیین شده است. به علت مجبول‌انگاری می‌شود تا خوانده/ متمم پس از ندرت خواهانها/ شاکتبان و به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی و دستور دادگاه مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرانتشار آگهی می‌شود تا خوانده/ متمم پس از نشر آگهی و اطلاع از مفاد آن به دادگاه مراجعه و ضمن اعلام ثبت‌نامی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضامن را دریافت و در وقت مقرر فوق جهت رسیدگی حاضر گردد. ۸/۸۵۸/ م الف

منشی شعبه دوم دادگاه عمومی (حقوقی) دادگستری شهرستان فسا سکینه جمالی

۷

قشون بیگانه که برای رفع احتیاجاتش آذوقه‌ی شهر را جمع‌آوری می‌کند. وضعیتی شبیه به قحطلی برای مردم به وجود آورده است. یوسف و عده‌ای هم‌قسم شده‌اند تا از دادن آذوقه به خارجیان امتناع ورزند. از سوی دیگر خسرو پسر یوسف تحت تأثیر روحیه‌ی پدر و تعلیمات معلوم

حزبی‌اش آقای فتوحی، سرشتی ظلم‌سنیز یافته و عامل دیگری برای نگرانی زری شده است. در این میان ایلات نیز هر یک به داعیه‌ای سر به شورش برداشته‌اند و اوضاع را بیش از پیش به خرابی کشانده‌اند. ملک رستم و برادر کوچک‌ترش ملک سهراب از خوانین قشقایی به دیدن یوسف می‌آیند تا او را نیز به فروش محصول با اجنبیان ترغیب کنند. قصد دارند با پول حاصل از فروش محصول خود، اسلحه بخرند و با آرتش ایران وارد جنگ بشوند.

یوسف که این نیت را با آرمان‌های خود سازگار نمی‌بیند پیشنهاد آنان را نمی‌پذیرد و سعی می‌کند آنان را از این کار برحذر دارد. مالا ملک رستم خود را کنار می‌کشد اما ملک سهراب وارد جنگی تمام عیار با حکومت می‌شود.

مقاومت یوسف در برابر فروش آذوقه و سرسختی و لجاجت وی در برابر هشدارها و تهدیدها و تطمع‌ها سرکردگان را برمی‌انگیزد و سرانجام به تیز ناشناسی از پای درمی‌آید.

صحنه تشییع جنازه‌ی یوسف بدل به اعتراضی سیاسی می‌شود که البته قبل از اوج‌گیری سرکوب می‌گردد، و به ناچار جنازه را شبانه به خاک می‌سپارند.

مرگ یوسف تردیدهایی را که به مرور زمان و در کشاکش حوادث به ذهن زری راه یافته بود می‌زداید.

«می‌خواستم بیچه‌هایم را با محبت و در محیط آرام بزرگ کنم، اما حالا با کینه بزرگ می‌کنم» او **«دیگر می‌دانستد که از هیچ کس و هیچ چیز در این دنیا نخواهد ترسید»**

سو و شون گذشته از آنکه یکی از پرخواننده‌ترین رمان‌های ایرانی است، نقطه عطفی در شکل‌گیری رمان اجتماعی در ادبیات فارسی به شمار می‌رود.

مادر گفتم: «چرا این پا و آن پا می‌کنی. برو بعد سیفون را هم بکش.»

تمام دانشمندان اسپهال می‌گرفتند. ولی من و ادیسون کمی بیشتر، مزاج داریم تا مزاج، ماری کوری همیشه ترش می‌کرده است. و **فلمینگ دچار نفخ بوده است**. تمام شد، این هم سیفون. حالا نوبت تمرکز است.

ده هزار متر … سی میلیون هزار.

عروسی خیلی محشر بود. ده بار عروس و داماد با من عکس گرفتند. دانشمندان خودشان خیلی بیسواد بودند. هنوز برق را اختراع نکرده بودند.

به من گفتند دفعه‌ی بعد ادیسون را هم با خودت بیاور.

از گرسنگی نزدیک بود سنگهای کف مریخ را بخورم. فهمیدم که اینجا توی عمرشان لب به آب و غذا نمی‌زنند. می‌خواستم یک تک پا تا سیاره‌ی شازده کوچولو بروم. شاید دوعی، خشکی چیزی گیر بیآورم ولی دیر وقت بود.

تمرکز کردم و …

مادر گفتم: «الهی کوفت بخوری بچه، نصف شب یادت افتاده که گرسنه‌ای؟»

گفتم: «مادر جان، رسم و رسوم مریخی جماعت از زمین تا آسمان فرق می‌کند.»

گفتم: «کدام مریخی‌ها؟»

از ترس اینکه سی‌دی‌هایم را بشکند گفتم: «هیچی مادر جان، دارم خیال‌بافی بیخودی می‌کنم!»

گفتم: «آهان، حالا بیا یک چیزی بخور.»

*** فصلی از کتاب کشک‌های خفن**